

تن آدمی شریف است ...

- ۷ -

سجبت از يك چشم‌ها به پایان رسید و اکنون نوبت کوران است ، اگر بعضی « واحد العین » های نسبة نام آور اجازه دهند ، مثل امیر قزغن از امرای عهد تیمور که در جنگ با قزاق سلطان « به تاریخ سنه ست و اربعین و سبعماه [۷۴۶ هـ ... ۱۳۴۵] م . امیر قزغن را چشم زخم رسیده يك چشم او به زخم تیری که از شست قزاق سلطان خان گشاد یافت تیره شد و از دیدن باز ماند وشکست یافت » (۱)

هم چنین « کمال الدین حسین عروی خطاط که يك چشم بود و جز نستعلیق ، اقلام شش - گانه را استادانه می نوشت ، خوش آواز و مردمی درویش و از خود گذشته بود ! نمدی می - پوشید و پیاده سفر می کرد ، در اکسیر کار کرده و لاجورد شوی ماهر بود ... نوشته اند در قم به اردوی شاه طهماسب اول صفوی پیوست ، و در مجلس شاه ، سخن از خوش خوانی او به میان آمد ، شاه به وی تکلیف خواندن کرد ، وی بی محابا گفت : « خوانند گیم نمی آید ... صاحب کتاب « پیدایش خط و خطاطان » - عبدالمحمد خان ایرانی - گوید که « شاه را خوش نیامد و وی را براند . » (۲)

کلمات قصار حضرت علی بخط او هست با این امضاء « کمال الدین حسین الحافظ الهروی » و این کلمه حافظ در واقع نشان خوش آوازی او بوده است . (۳)

حسن خان نوری اسفندیاری محترم السلطنه نیز يك چشم بود ، او به سال ۱۳۳۸ قمری [= ۱۹۱۹ م .] با چند تن از رجال وطن خواه دیگر به کاشان تبعید شد و در طی اقامت در کاشان به يك چشم وی آسیب رسید . او مدت ها رئیس مجلس بود و در ۵ اسفند ۱۳۲۳ شمسی در گذشت . (۴)

از يك « يك چشم » دیگر نمیتوان چشم پویند و آن استاد ظاهر بلخی کمان افکن و تیر انداز ماهر و معروف است که رساله و قطعه شعری در باب تیر اندازی دارد ، این مرد که به قول درود باشی بیتهی « به چشم چپ نابینا بوده است » از تیر اندازان ماهر بود . عجیب اینکه ، با اینکه يك چشم نداشت ، در کمان اندازی سفارش میکرد که « نظر چنان باید که به چشم راست نشانه ببیند از اندرون کمان ، چنانکه چون چشم چپ فراز کند به چپ همان ببیند . و چشم چپ نیز از بیرون کمان از پشت دست قبضه نشانه ببیند ، که چشم راست فراز کند به

۱ - ظفر نامه تیموری ، تصحیح محمد لوی عباسی ص ۲۱ . ۲ - احوال و آثار خوش نویسان ، دکتر مهدی بیانی ص ۱۶۸ . ۳ - در باب عنوان « حافظ » رجوع شود به مقاله نگارنده ، حافظ چندین هنر ، در نای هفت بند . ۴ - احوال و آثار خوش نویسان ص ۱۴۰ .

چپ همان بیند . ، برای اینکه فکر نکنید این آدم مثل بعضی جنگجویان امروزی ، فقط از روی کتاب تعلیم میداده ، و به میزان قدرت او در تیر اندازی با کمان پی برید ، به يك حکایت اشاره می کنیم : « آورده اند که طاهر یلخی تیر را پیکان بجنبايد ، و در سقف خانه به جای که التماس کردند (یعنی خواستند) بزد ، و پیکان بماند و تیر بیفتاد ، هفت تیر را به موم استوار کرده هوا در وی عمل نکند و در انداختن متغیر نشود ، و بر کمان نهاد و بینداخت ، و دنبال پیکان را در سقف تیر با جای خود نشانند [یعنی تیر را با موم در سقف بدنبال پیکان چسباند] ، و این معجزه است در تیر اندازی ، و هم ازو روایت کنند که در شب تاریک بر کناره کشتزاری ، از خوشه غله ، يك دانه به تیر ربوده است ، و در قصیده خود ذکر کرده است . » (۱)

سدیداعور نیز از شمرائی است که يك چشم نداشت و با اثیرالدین اخسیکنی معاصر بود و چشم چپش هم کور بود به دلیل طعنه اثیرالدین که گوید :

قلب تو ز نور معرفت عور چراست ؟ بینی تو بر روی تو چون کور چراست
ابلیس اگر نیستی ای مردك زشت پس راست بگو چشم چپت کور چراست (۲)

در جانگشای جوینی شمری ازو در حضور امیر حبش عمید یاد شده است ، (۳)

عزیزترین يك چشم های دوران اخیر ، مرحوم کمال الملک غفاری کاشانی بود و روایت است که « در طی اقامت کمال الملک در حسین آباد نیشابور (از اردیبهشت ۱۳۰۷ تا مرداد ۱۳۱۹ شمسی) روزی سردار معتمد گنجهای که از ارادتمندان استاد بود ، سنگی به قصد مستخدمی که شیر آورده بود پرتاب کرد . تصادفاً سنگ به چشم استاد اصابت کرد ، و يك چشم وی را نابینا ساخت ، اما استاد هیچوقت حقیقت موضوع را به زبان نیاورد و همیشه اصابت میخ چادر را به چشم ، علت نابینائی بیان میکرد » (۴)

من این واقعه را به حساب ساختن تابلو نقاشی استاد از فردوسی گذشته ام ، اما بیشتر باید گفت که این خود « عین الکمال » برای کمال الملک بوده است ، که چشم زخم مردم ، سنگ را هم می ترکاند . ما میدانیم که از قدیم ، برخی اشخاص بوده اند که در چشم آنها خاصیتی بود که وقتی به دیده اعجاب در کسی می نگرستند صدمه ای به او وارد می آمد ، و حتی روایت است که آیه « و ان یکان الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم لما سمعوا الذکر ... » (۵) بدان سبب نازل شده که در زمان رسول (ص) در مکه مردی بوده که با نگاه چشمان خویش اشخاص را می کشته است ، و هنگامی که این جادوگر ، قصد آن حضرت را داشت ، جبرئیل با آیت فوقی پیغمبر را از تممیم او آگاه ساخت ، و هنگامی که او به حضرت رسول رسید با قرائت و ان یکاد از طرف رسول ، چشمان جادوگر مکی فی المجلس ترکید . » (۶)

- ۱- جامع الهدایه فی علم الرمايه ، تصحیح محمد تقی دانش پژوه ، فرهنگ ایران زمین ج ۱۱ ص ۲۵۷ .
- ۲- مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۲۴۵ .
- ۳- ایرج افشار ، راهنمای کتاب ، ۱۳۵۱ .
- ۴- اشعار جاویدان پارسی ، سپهرم ، ص ۴۶۶ ، و اطلاعات ماهانه مرداد ۱۳۲۹ .
- ۵- سوره قلم .
- ۶- از خشت تا خشت ، محمد کتیرائی ، ص ۲۰ .

به همین جهت ، قدیمیها کوشش داشتند که همیشه چیزی را در نظر این-گونه اشخاص که به روایت عامه «چشم شور» بوده اند - جلوه ندهند بدان سبب که :

هر چه را چشم در پسند آرد چشم زخمی در آن گزند آرد
وما شنیده‌ایم که در کرمان مردی بود بنام «محمد تینانی»، وقتی چشمش به سنگی بزرگ در راه خبیص افتاد و گفته بود : عجب سنگی ! فردا آن سنگ هزار تکه شده به دره رودخانه ریخته بود ، و در کوهستان ما یکی از افراد ایل « آل سعدی » (۱) که چشم شور داشت ، وقتی مادیانی و کره‌اش را دید، به همراهش گفت: مادر را بزنم یا کره را، رفیقش به شوخی گفته بود کره را، و او گفت مثل تاتو می‌ماند . همان لحظه کره از مادر جدا شد و در زمین کنار راه به چاه قنات فرو افتاد . وقتی خیر به ثقةالسلطنه حاکم سیرجان بردند او را احضار کرد و گفت اگر شنیدم دیگر اینطور نگاه به چیزی کنی می‌دهم چشمانت را میل بکشند !

بهر حال ، اگر چشم زخم را افسانه بدانیم ، از يك مورد آن که در تاریخ بکار رفته نباید بگذاریم: در جنگ نخستین نادر با ترکان عثمانی که شکست به لشکر ایران رسیده، نادر به میرزا مهدی خان گفت به ولایات و ایالات ماجرا را بنویسد وعده وعده بخواهد ، میرزا مهدیخان به اسلوب دره شرحی بنگاشت و پس از تمجید و تبجیل فراوان از پیروزیهای لشکر ظفر نمون ، نوشت «اندک چشم زخمی به قسمتی از سپاس سپهر دستگاه» رسید ! چون نوشته را به سمع نادر رسانید سردار ایران بر آشت و گفت این دروغ و یافه چرا؟ بنویس دما را از ما بر آورند و... (۲) نکته‌ای که بهر حال باید یاد شود که در دنیا هنوز بسیاری از نیروها و قوا هست که هنوز کشف نشده و نمیتوان آنرا انکار کرد . و یکی از آنها همین قدرت چشم زدن است که در بعضی افراد دیده شده . عجیب‌ترین اعتقاد دیگری که قرن‌ها در مردم وجود داشت این بود که اگر افعی به زمرد نگاه کند کور خواهد شد :

شاهها تو زمردی و افعی دشمن افعی به زمرد نگردد کور شود
این عقیده همچنان باقی، بود هر چند به قول به ابوالقاسم کاشانی «استاد ابوریحان بیرونی آورده است کی بر چند نوع مار افعی تجربه کردم هیچ اثر نکرد، بعد از آن مماس چشم افعی کردم زمانی بسیار ، هم هیچ اثر نکرده بعد از آن قدری بسودم و در چشم افعی کردم هیچ اثر نکرد مر مرا محقق و مصدق شد که آن خاصیت هر چند مشهور است و ضرب المثل گشته ، اصلی ندارد و تواتر نیز اعتبار ندارد .» (۳)

بنده باز هم نمی‌خواهم صحبت از نیروها و قدرت‌های غیر عادی ماوراء الطبیعه بکنم و افسانه پیش کشم ، ولی چه توان کرد که این حوادث به هر حال در تاریخ وارد شده‌اند و طرد و اخراج آنها به سادگی ممکن نیست و لزومی هم ندارد و برای اینکه بیش ازین

۱ - این ایل خود را از اعراب فارسی می‌دانستند و تا این اواخر ، مالیات خود را بجای اینکه به حاکم سیرجان یا کرمان بدهند بنام قوام‌الملک به فارس می‌فرستادند .

۲ - از امثال و حکم دهخدا، در اینجا نادر يك اصطلاح تند و رکیک را بکار برده است که اهل تاریخ آنرا می‌دانند و باز گو کردن ندارد .

۳ - عرایس الجواهر ، تصحیح ایرج افشار ص ۵۶

شما را در انتظار ملاقات با کوران قرار ندهم ، از قدیم ترین کور غیر عادی که موقتاً کور بوده و بینائی خود را باز یافته شروع می‌کنم و آن مربوط به تاریخ قدیم مصر می‌شود به روایت هرودوت : « فرس پادشاه مصر ، وقتی که نیل طغیان کرد ، خنجر می‌برد به علامت خشم به نیل افکند ، اما بلافاصله چشمان او درد گرفت و کور شد . او ده سال کور بماند . در سال یازدهم ، هاتفی از معبد « بوتو » اعلام کرد که دوره کفاره گناه سپری شده ، و اگر چشمان خود را با ادرار زنی - که تنها باشوهر خود مربوط باشد - نه هردی دیگر شستشو دهد ، بینا خواهد شد . او چنین کرد . نخستین بار با ادرار همسر خود شست ، اما بینائی را باز نیافت ، پس با ادرار سایر زنان بزرگان چنین کرد و هم چنان کور بماند تا بالاخره ادرار یک زن ، چشمان او را بینا کرد . فرس همه زنانی را که با ادرار آنها آزمایش کرده و بی نتیجه مانده بود ، در شهر « اریتره پولوس » گرد آورد ، و سپس آنانرا با شهر به آتش سوزانید ، و زنی را که از ادرار او شفا یافته بود به ازدواج خود در آورد و به شادایانه هدایای فراوان به معابد مصر بخشید . » (۱)

بعد از این حادثه پیردازیم به کوران معروف و « چشمگیر » عالم که در تاریخ نام وشهرتی یافته‌اند ، و این قوم به طور کلی به چند دسته تقسیم می‌شوند ؛ یا این که در اثر خشم طبیعت کور مادر زاد بوده‌اند (اکمه) و یا بر اثر عوارض طبیعی - مثل آبله و پیری و غیره - کور شده‌اند (اعین) ، و یا این که بدست دیگری چشم خود را از دست داده‌اند .

یکی از دوستان چشم پزشک (۲) می‌گفت که چشم از اعضائی است که اگر عارضه غیر عادی بدان وارد نیاید ، طول عمرش از سایر اعضاء بیشتر است و یک چشم سالم بسا تا سیصد سال می‌تواند کار کند ، منتهی چون سایر اعضاء با او همراه و هم قدم نیستند ، اینست که آسیب پذیر می‌شود ، و بدین جهت بسیاری از مردم ، روزگار پیری را با ضعف چشم و کوری و عوارض آن طی می‌کنند . (۳)

اگر بخواهیم از جمع کوران عالم نام ببریم ، امکان وفرصت نیست ، هر آدمی از سنین متوسط به بالا کم کم چشمش رو به تاریکی می‌رود ، و در پایان کار به زور عینک هم جائی را نخواهد دید ، امراض چشم مثل آب مروارید و آب سیاه دیگر جای خود دارد ، بدتر از همه آنکه از روزگاران قدیم مرض خانمانسوز آبله هزاران و میلیونها آدمی را از نعمت چشم محروم می‌ساخت و ما در تاریخ افراد سرشناسی داشته‌ایم که از خرد سالی کور بوده‌اند . سر نوشت این قوم ، طبعاً دردناک و خطرناک انگیز است ، ما در اینجا نمی‌خواهیم از احوال این قوم - که در تاریخ شهرتی دارند - صحبت کنیم ، ولی تنها اشاره آنها را به کوری خود و سر نوشت خودشان نقل خواهیم کرد .

شاید قدیمترین شاعر کور عالم ، هومر ، گوینده ایلپاد و ادیسه باشد (۴) .

- ۱- ترجمه هرودوت ، دکتر هدایتی ، ج ۲ ص ۱۹۳ . ۲ - دکتر حسام الدین خورومی .
- ۳- ومن به شوخی گفتم که شما چشم پزشک ها « چاه را پای دریا کنده اید ، یعنی روی عضوی کار می‌کنید که بهر حال همیشه باقی است و نعمت لایزال سهم شماست » ۴ - هر چند برخی وجود او را افسانه دانسته‌اند .

او کسی بود که خود به آواز خوش شعرهایش را می خواند ، در حالی که در شهرها گردش می کرد و چنگ می نواخت، و مردمان مزد سرود خوانی و نوازندگی وی را لقمه نان می دادند. سالها بعد از مرگ همر، که آوازه شعر او عالمگیر شد، بسیاری از شهرهای یونان ادعا کردند که همر از سرزمین ماست و به نام او افتخار می کردند، و شاعری شوخ درین باره به کنایه گفته بود :

« نه (۹) شهر، هر يك مدعی اند ، که همر، شاعر نابینا - که در گذشت
تا در آن شهر زنده بود ، نان به گدایی می خورد . » (۱)

ابوالعلاء (متولد ۳۶۳ هـ = ۹۷۳ م و متوفی ۴۴۹ هـ = ۱۰۵۷ م) معروفترین شاعر کور عرب است که در خرد سالی (سه سالگی) به آبله کور شد ، او وقتی از ایام معدود بینائی خود صحبت می کند ، معلوم است که تنها يك دور نمای سرخ رنگ از عالم بی نهایت در ذهن خود دیده. همین و دیگر هیچ. او گوید در ایام آبله مادرم پیراهن سرخی به اندام پوشانیده بود (۲) از همان وقت رنگ قرمز در نظرم هست و از میان تمام رنگ های عالم، تنها این يك رنگ را می شناسم . (۳)

ناصر خسرو از ابوالعلاء به صورت يك مرد ثروتمند مقتدر و متنفذ نام می برد و هنگامی که به معرة النعمان رسیده چنین می نویسد : « در آن شهر [معرة النعمان] مردی بود که ابوالعلاء معری می گفتند ، نابینا بود ، و رئیس شهر او بود ، نعمتی بسیار داشت و بندگان و کارگران فراوان، و خود همه شهر او را چون بندگان بودند، و خود طریق زهد پیش گرفته بود ، گلیمی پوشیده و در خانه نشسته ، نیم من نان جوین را تبه کرده که جز آن هیچ نخورد ، و من این معنی شنیدم که در سرای باز نهاده است ، و نواب و ملازمان او کارشهر می سازند. مگر به کلیات که رجوعی به او کنند. و وی نعمت خویش از هیچ کس دریغ ندارد، و خود صائم الدهر قائم اللیل باشد و به هیچ شغل دنیا مشغول نشود ، و این مرد در شعروادب به درجه ایست که افاضل شام و مغرب و عراق مقرنند که درین عصر کسی به پایه او نبوده ، و کتابی ساخته آنرا الفصول و الغایات نام نهاده ، و سخنها آورده است مرموز و مثلها به الفاظ فصیح و عجیب که مردم بر آن واقف نمی شوند، مگر بر بعضی اندک، و آنکسی نیز که بروی خواند ، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب را به معارضه قرآن کرده ای ا... (۴) لابد، مردم در مورد دین و مذهب آدمی شك خواهند کرد وقتی از زبان او می شنوند:

فی الابدقفة ضجة ما بین احمد و المسيح
هذا بناقوس یدق وذا بمأذنة یصیح

۱- تاریخ جهان برای خردسالان ص ۶۷، ونای هفت بند ص ۲۰۱ ۲- گمان میرود طفلك قبل از آبله به سرخچه مبتلا شده بوده است ، چه در موقع ابتلای به سرخك است که معمولاً پارچه قرمزی روی بچه می اندازند ، کرمانیها گویند : آبله کور می کند ، سرخچه به گور می کند ، ولی ابوالعلاء ظاهراً از سرخچه نجات یافته بود . ۳ - مقالات علی خاوری، مجله اردغان سال سیزدهم ص ۳۰۲ ۴- سفرنامه ناصر خسرو چاپ برلین ص ۱۶

کل یؤید دینه یا لیت ادری ماالصحیح؟

وقتی ملاقاتی میان ابوالعلاء با سید مرتضی برادر سید رضی - روحانی مثنفد و متکبر روزگار - پیش آمد ، ابوالعلاء از منتهی تمریف بسیار کرد ، سید مرتضی که گوش شنیدن این حرف را نداشت دستور داد پای ابوالعلاء را گرفتند و کشان کشان او را از مجلس بیرون انداختند . (۱) من فکر می‌کنم که از همین توهین ها و ظلمها بود که ابوالعلاء به روزگار بدبین شده و قید زندگی و زن و بچه را زده به قول ناصر خسرو به نان جوین ساخته و حتی فرزندی از خود بجای ننهاد و دستور داده بر قبرش این عبارت را بنویسند : هذا جناہ ابی ، و ما جنیت باحد ، نه از جهت تعمق در خلقت بشر و بیچارگی‌های او ، آنچه ظلمی بالاتر ازین که آدم کور باشد و خدای نعمت بینائی را از او دریغ داشته باشد ، آنوقت نزدیکترین آدم به آدمی ، وسائل تمسخر او را فراهم سازد : معروف است که ابوسعید رستمی - از اکابر آن زمان - گاهگاه ابوالعلاء را نزد خلیفه می‌برد (۲) و چون به بارگاه خلیفه می‌رسیدند با اینکه ارتفاع در ورودی بسیار بود ، ابوسعید به ابوالعلاء می‌گفت : خم شو که سرت به چارچوب در نخورد . ابوالعلاء بینوا ، سر خم می‌کرد ، و در همین وقت صدای خنده خلیفه و اطرافیان بلند می‌شد ، ابوسعید رستمی شاگرد ابوالعلاء بود ، ابوالعلاء شوخی ناجوانمردانه او را حس می‌کرد ، ولی چاره‌ای نداشت ، زیرا محتاج کمک او بود - اما به این عبارت اکتفا می‌کرد :

- احسنت ، زهی شاگرد خلف !

ترجمه يك شعر ابوالعلاء در باره کوری خود اینست :

د پلکهای چشم ، از بی‌خوابی بسیار ، شکایت کرده اند ، ولی درمان آنها تنها به بیشتر جراح است . برای پایان شب تیره زندگی بسیار صبر کردم که شاید صبح شود و روشنی در رسد ... اما کوری چشم ، کوری باطن و آرزو را در پی دارد ، و درازی شب یلدای من ، سه برابر شبهای دیگر است .

شعراي کور بشمارند . مرحوم علی اکبر مشیر سلیمی اصلا يك تذکره به عنوان « شاعران کور » چاپ کرده که نام حدود چهل گوینده در آن هست و کتاب از سیصد صفحه متجاوز است ، بنابراین جای صحبت آنها اینجا نیست و احوال کسانی مثل بشار بن برد (۳)

۱ - عقاید فلسفی ابوالعلاء ، ترجمه حسین خدیو جم ص ۴۵ - ۲ - ابوالعلاء مدتی زندگانی خود را در بغداد گذرانده است . اهل علم اصولا با ابوالعلاء خوب نبوده اند ، مخالفان او حتی بعد از مرگ او مدعی بودند که ابوالعلاء را در خواب دیده اند در حالی که - مثل ضحاک - دو مار بر شانه او سبز شده و او از رنج آن مارها دائماً فریاد می‌کشید . (مقاله محمد فاضلی ، مجله دانشکده ادبیات مشهد سال ۹ ص ۱۳۷) .

۱ - بشار بن برد اصلا تخارستانی بود ، او در مفاخره نسبت ایرانی خود گفته است :

لم یسق اقطاب سقی	یشر یها فی اللمب
ولا حدی قط ابی	خلف بمیر جرب

و امری شیرازی (۱) و غیاثای شیرازی و غیره را باید آنجا خواند . از رودکی هم جای دیگر سخن خواهیم گفت .

میلتون شاعر انگلیسی (متولد ۱۶۰۹ م = ۱۰۱۷ هـ و متوفی ۱۶۷۴ م = ۱۰۸۵ هـ) از شعرایی است که در نیمهٔ عمر، دچار کوری شد . صاحب «بهشت گمشده» غزلی در باب کوری خود دارد که مرحوم صورتگر آنرا ترجمه کرده، بی‌مناسب نیست گلابه کفر آلود این شاعر زبردست کور را هم بشنویم :

« وقتی اندیشه می‌کنم که درین پهنه تاریک و بیکرانه جهان، نور چشم من پیش از آنکه نیمی از حیات طی شده باشد تلف شده است و تنها همان یک نیروی احساس هم که در من هست و بایستی مرگه آنرا از کف من بر باید درمن بی‌فائده و بی‌ثمر مانده است ، و با اینهمه روان من با میلی سرشار آمادهٔ خدمتگزاری آفریننده من است و میخواهد حساب درستی از حیات من به خداوند تسلیم کند و از سخط وی پرهیز دارد ، از خود می‌پرسم آیا خداوند که مرا از نور محروم ساخته است خدمتی هم از من می‌خواهد ؟

اما سبر که جلو گیر این گونه زمزمه‌های نهانی است بدون درنگ به من پاسخ می‌دهد که خداوند به کار آدمی نیازمند نیست و به مواهب خویش نیز طمع ندارد ، آنان که گردن در زیر زنجیر طاعت وی نهند و پیش وی تسلیم محضند بهتر از دیگران حق خدمت بجای می‌آورند ، زیرا ملکوت وی عظیم است . هزاران تن به فرمان وی بی‌هیچگونه آرامش پهنهٔ زمین و دربارا در می‌نورددند ، و در آن میان آنها که کناری ایستاده در انتظار فرمانند نیز خدمتی انجام می‌دهند ... »

میلتون ، از قول شمشون - قهرمان افسانه‌ای که او نیز کور بود - شکایتی آغاز می‌کند که بی‌هیچ تردید ، درد باطن و درون خود او نیز هست - دردی که بهر حال او را به تسلیم در برابر تقدیر و مشیت الهی توصیه می‌کند . میلتون گوید ،

« ... ای فقدان قوهٔ بینائی، من بر تو بیش از همه می‌گرم . زنجیر، سیاه چال، پیری و شکستگی همه در مقابل تو هیچ است . نور که نخستین کار خداوند است برای من وجود ندارد، و مرا در بدبختی و ناتوانی از گرمهای شب تاب هم پست تر ساخته است . حشرات از من خوشبخت تر و سمید ترند . آنها، شکم مالان، زمین را می‌نورددند ولی باز چشم دارند و مانند من در مقابل جهان نورانی و روشن مورد سخریه وطن و حقارت دیگران نیستند .

→

ولا اثمی حنظلة یثقیها من سغب ...

انا ملوک لم نزل فی سابقات الحقب ..

(پدر من هرگز بدنبال شترهای جرب دار آواز حدی نخواند و از گرسنگی حشرات و گیاهانی مثل حنظل بد بورا زبرد رختهای خرما نخورده ... نیاکان من همه پادشاهان بودند که در مقام پست فرود نیامدند . شاعران کور ص ۴۴) .

۱- این شعر از امری شیرازی است در باب کوری اش :

چشم ظاهر چون بیستم چشم باطن باز شد
چشم بی‌چشمی مزین بر امری‌ای دشمن که من
شاهباز عرش پرواز فلك پیما شدم
چشم خود در راه حق دادم به حق بی‌نا شدم

میگویند من زنده ام و جانی دارم ، ولی می فهمم که نمی بیشتر از کالبد من مرده است . تاریکی . تاریکی خوفناک ، در هنگامی که ماه در جهان نورپاشی می کند ، ظلمت کامل و کسوف محض ، با آنکه همه از نعمت انوار خورشید بهره مندند ، سهم من است ...
اگر نور برای زندگانی اینقدر ضرور ، و روشنائی مترادف با حیات است وبدون آن روح را قدرت جنبش نیست ، پس اینهمه حیات و کبریائی را در یک چنین گوی شفاف کوچک - جسمی که اینقدر انگشت ناست و با کمترین ضربهای پژمرده می شود - چرا باید قرارداد ؟

این است يك زندگي مرگ مانند و يك جنازه متحرك ، گوری که سنگ و لوح و کتیبه ندارد و هرثانیه به نقطه دیگر تبدیل مکان می نماید . مرده مدفون در زندان که از نعمت بی خبری و موهبت آسایش برخوردار نیست ، اما رنجها و بلاهای جهان را بیشتر از زندگان احساس می کند . (۱)

بد نیست گلایه و شکوائیه يك شاعر ایرانی را هم در باب کوری چشم بشنویم .
از آخرین شعرای نامدار فارسی که در هفت سالگی کور شده بود ، میرزا تقی شوریده شیرازی را باید نام برد (متوفی ۱۳۴۵ ق = ۱۹۲۶ م) و او هم موسیقی دان و ساز نواز بود ، مرحوم قزوینی از قول نواب گوید : . . . يك روز خادم شوریده به من گفت : نمی دانم این ارباب ما علم غیب دارد ؟ هر روز اطاقها را سرکشی می کند ، و باید ما آنرا جارو کرده باشیم . واگر اطاق ناپاک باشد و ما آنرا جارو نکنیم او متوجه می شود و ما را به باد عتاب و خطاب میگیرد که فلان فلان شده ها چرا فلان اطاق را جارو نکرده اید ؟

من [نواب یزدی] شوریده را دیدم و گفتم: رفیق ، امروز نوکر تو چنین و چنان می گفت ، چه شیوه ای می زنی که اطاق فقط يك روز جارو نخورده را ملتفت می شوی که چنین است ؟ شوریده خندید و گفت : هیچ شیوه ای نیست . . . من هر روز در گوشه هر اطاقی که خودم نشان می کنم يك چوب کبریت و یا يك نخود یا يك لوبیا یا چیز دیگر در جایی از اطاق می گذارم که اگر جارو بشود حتماً آن جسم صغیر به نوك جارو برطرف خواهد شد فردا می روم و همان موضع را دست مالی می کنم اگر دیدم همان چوب کبریت یا نخود یا لوبیا وغیره بجای خود نیست می فهمم که اطاق جارو شده ، واگر بر جای خود باقی است که نوکر تقلب و مسامحه کرده . من بسیار خندیدم ولی او بمن گفت : میادا که این راز را به خادم کشف کنی که کثافت از سر ما خواهد آمد و از پای ما در خواهد رفت ، (۲) ازوست:

گوهر اشك نیم گوهر کان هنرم	الله ای آصف دوران مفکن از نظرم
نیستم پسته که گر خندم خوشدل باشم	غنچهام غنچه، که می خندم خونین جگرم
در سیه جامه شوم تا که بدانند که من	چشمه آب حیاتم که به ظلمات درم
وه ازین گونه پر آبله ماشاءالله	دیده ام نیست که در آینه خود را نگرم
خلق خندند چو من وصف رخ خویش کنم	خود به گوشم شنوم، آخر کورم، نه کرم...

۱- دریای گوهر ، دکتر مهدی حمیدی ، ج ۲ ص ۱۲۱ ، ۲- وفیات معاصرین ، مجله یادگار ، سال پنجم ، شماره سوم

خاطره‌ای ، از يك كور دانای عرب نقل كنيم ، کسی که آدمی را به یاد ابوالعلاء می‌اندازد : طه حسین ، ادیب سخن شناس مصر هنگامی که برای اولین بار سوار کشتی شد و جامه اروپائی به بر کرد . يك چیز را از یاد برده بود ، چه هرگز به آن نیندیشیده بود ، یعنی از چشمان خود غافل مانده و به پلک‌هائی که تنها به روی توده‌های تاریکی گشوده می‌شد فکر نکرده بود ... از جمله سخنان ابوالعلاء - که خواننده بود - یکی این بود که به قول ابوالعلاء «کوری، عورت است ، بنابراین از انجام بیشتر کارها در برابر چشمداران پرهیز می‌کرد : پنهان غذا می‌خورد و پنهان می‌آشامید تا چشمداران به تمسخرش نپردازند ... هنگامی که به بندر ماری رسید ، دوستانش با مهربانی مخصوص به او گوشه کردند که آداب مردم فرانسه حکم می‌کند که مثل سایر کورها ، روی پلک‌های خود روپوشی‌اشیفته سیاه قرار دهد ، بلافاصله عينک شیشه سیاهی برای او خریدند (۱) .

از توصیفات دردناک طه حسین ، نخستین ساعت ورود او به دانشگاه «مون پلیه» فرانسه است که چون به کلاس وارد شد ، شنید که استاد از رفیق او پرسید :

- همدرس تو کور است ؟

- آری .

استاد گفت ،

- می‌بینم بدون آنکه کلاهش را بردارد وارد کلاس شده است . (۲)

چه کسی می‌توانست پیش بینی کند که این مرد در همان فرانسه با دختری زیبای فرانسوی ازدواج خواهد کرد ، و در بازگشت به مصر ، در مهمترین دانشگاه قاهره به تدریس خواهد پرداخت ، و روزگاری وزیر معارف مصر خواهد شد و از بسیاری از بینایان کور دل ، وزارت معارف را بهتر اداره خواهد کرد .

در عصر حاضر ، در همین ایران هم - بسیار کسان داریم که در عین نابینائی صاحب هنر و ذوق و شوق هستند ، دکتر محمد خزائلی از آن‌هاست که اگر «زهر شکر آلود سیاست» - به تعبیر استاد فروزانفر- او را نیالاید ، جزء مفاخر فرهنگی ماست (۳) . من از

۱- آن روزها ص ۳۱۶ ۲- آن روزها (ترجمه الایام) ترجمه حسین خدیو حم ، ص ۲۵۹ ۳- شرح حال این استاد نابینا و سایر نابینایان معروف را استاد اجل جناب آقای علی اصغر حکمت در مقاله «متع خود» - شماره گذشته - درج فرموده‌اند ، و اصولاً بعد از چاپ آن مقاله ، حق این بود که این قسمت از نوشته‌های مخلص حذف شود ، ولی به سبب این که قبل از سفر به اروپا متن مقاله چیده شده بود ، و علاوه بر آن رشته مقالات از هم می‌گسیخت ، با وجود تکرار ، هر چند گستاخی بود ، به چاپ آن مبادرت رفت .

اکنون که صحبت نابینایان است باید بگویم اتفاقاً در همین ایام نامه‌ای از سیزوار داشتم از مردی عالم بنام سید احمد فرهنگ یزدی و تصحیحی از يك اشتباه من دارد ، او سه سال است که نابینا شده ، اما در نامه خود مرقوم داشته : «چون بنده چشم ندارم و نمی‌توانم بخوانم و بنویسم ، یکی از نواده‌های من مقالات شما را برایم خواند و این نامه را هم او به تقریر من می‌نویسد : ... در شماره پنجم یعنی تحت عنوان چشم مست تو مگر پیرم بمب‌انداز است ... استنباط

يك روزنامه نگار نابينا هم خبر داريم و آن ناصر يزدي است - كه از خرد سالی كود بوده است - واكنون شاعر و روزنامه نويس كم نظيری است (۱).
 اما بايد بگويم، كه قبل از آقای ناصر يزدي، مرموقترين روزنامه نويس دوران مشروطه نابينا بود، و آن سيد جلال الدين حسيني كاشانی مؤيد الاسلام مدير روزنامه حبل المتين بود. او روزنامه حبل المتين را به صورت هفتگی از سال ۱۳۱۱ ق (۱۸۹۳ م.) تا پايان عمر خود مرتباً در كلته منتشر ساخت و در كشورهای اسلامی بالغ برسی و پنج هزار مشترك داشت (۲).
 اين مرد با وجود چشم نابينا، پيش بينی کرده بود كه «... شموليت روس و آمريك در جامعه ملل در موضوع محدود ساختن سلاح و نزديك شدن روس و انگليس در تجديد روابط سياسی و اقتصادی همه دال است بر اينكه جنگ آینده حتمی و در اطراف سنوات ۱۹۳۵ و ۱۹۴۰ رونما خواهد گرديد» (۳). اين پيش بينی درست ۱۲ سال قبل از شروع جنگ دوم ۸ سال قبل از حمله ايتاليا به حبشه صورت گرفته بود (۴) و افسوس كه خود او به سال ۱۳۰۹ شمسی (۱۹۳۰ م) در گذشت و نمائندتابه دیده دل، دور بينی خود را ببيند، فاعتبروا يا اولی الابصار. بقيه دارد

→
 می گنم كه با اوراق بازی قمار دآس، آشنائی نداشته ايد. صحيح شعر مزبور به نحو زیر است:
 چشم تو آس ورخت بی بی و ابروی تو شاه
 گونه لكاته و خيل مژگان سرباز است،
 و شما به جای گونه موی نوشته ايد، و از جهت سرخی لكاته و گونه درست نيست. گمان
 كنم شعر هم از ابولحسن ميرزای شيخ الرئیس باشد. «
 در عين حال كه اين توجه بزرگان، برای مخلص افتخار آميز است، هشداري است
 به من كه نقص و عيب مقالاتم تا چه حد چشمگير است تا آنجا كه به قول مولانا:
 چشم كوران آن خسارت ها بدید
 گوش كران اين حكايتهاشنید...»

۱- من در طول مدت قلم زنی و روزنامه نویسی به سه روزنامه نگار چیره دست برخورد ام كه هر سه از عجایب اند: یکی همین ناصر يزدي - كه نابیناست و روزنامه ناصر را می نویسد. دیگری امیر قلی امینی كه فلج و ناتوان و به صورت مشتی استخوان تمام عمر در بستر آرمیده ولی قلمی آتشین و در عين حال تابناك دارد، و بیش از چهل سال روزنامه های اخگر و اصفهان را در كمال ذوق اداره کرده است. بالاخره از همه عجيب تر، روزنامه نویسی می شناسم كه بسیار آدم نازنینی است و همه شرايط مردم داری و روزنامه نویسی را دارد، جز يك شرط، و آن اينست كه نوشتن كه هيچ، حتی امضاء هم نمی تواند بكند! ويست سال روزنامه خود را منتشر کرده است. سواد جزء شرايط روزنامه نویسی است؟

۲- تاريخ اجتماعی كاشان ص ۳۱۸ ۳- حبل المتين سه شنبه ۷ آذرماه ۱۳۰۶ شمسی (۲۹ نوامبر ۱۹۲۸ م). ۴- نای هفت بند ص ۱۶۵

تصحیح لازم

صفحه ۳۶۰ (شماره قبل) سطر ۲۸ كلمه طباطبائی حذف شود